روزنامه سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، ورزشی صبح ایران • صاحب امتیاز و مدیرمسئول: مهدی رحمانیان • نشانی: میدان فاطمی، خیابان بهرام مصیری، پلاک ۲۲ • تلفن: ۵۴ و ۸۸۹۳۶۲۷۰ • نمابر: ۸۶۰۳۶۱۲۲ • تلفن آگهی‌ها: ۸۸۹۴۲۰۳۵ • تلفن امور مشترکین: ۸۸۹۰۳۵۴۸ • توزیع: شرکت پیام‌رسان سبز تلفن: ۶۶۲۸۷۳۴۴ • چاپ: گلریز تلفن: ۶۶۷۹۵۴۴۲

روزنامه شرق

www.sharghdaily.ir

پنجشنبه • ۲ آبان ۱۳۹۸ • ۲۵ صفر ۱۴۴۱ • ۲۴ اکتبر ۲۰۱۹ • سال هفدهم • شماره ۳۵۵۷ • ۱۶ صفحه

اذان ظهر تهران ۱۱:۴۹ • اذان مغرب ۱۷:۳۷ • اذان صبح فردا ۴:۵۵ • طلوع آفتاب ۶:۱۹

روزنامه فردا

fardashargh@gmail.com

تماشا

تملک زیبایی

مریم رحمانیان

● «آدمیزاد -دست‌کم- دو گونه زندگانی می‌کند؛ یکی آنکه هست و دیگری آنکه می‌خواهد». این کلمه‌ها را محمود دولت‌آبادی در کلیدر نوشته بود. فقط اضافه نکرده بود اگر این دو گونه، برای مدت کوتاهی بر هم منطبق شوند، چه واقعه‌ای رخ می‌دهد. طوری می‌شود که دیگر هرگز نمی‌توانید از دنیایی که در آن بزرگ شده‌اید، راضی باشید. بودن در آفریقا، برای من شروع این حادثه بود. شاید چون از دیدن چیزی که فرای دنیای کوچک من و تهران خاکستری من بود، سر شوق آمده بودم و برگشتن به زندگی عادی، بعد از آن تقریبا ناممکن بود. روز دوم فروردین، آبشار ویکتوریا را دیدم. به قول آلن دو باتن، از آنجا که بنا بر سنت، هرآنچه از انسان نیرومندتر است، الله نام گرفته، پس جای شگفتی و تعجب نبود که از دیدن حجم عظیم آب که از بلندی فرومی‌ریخت، به الوهیت بیندیشم. پرواز هنوز به زیمبابوه ننشسته بود که ابر سفید و بزرگ متصل به زمین را از بالا دیدم. ابر حجیم و بزرگ نشسته روی زمین یکپارچه سبز، چیزی نیست که بتوانی هرروز در تهران ببینی و تازه این اول ماجرا بود. راهنمای‌مان، پانچوهای پلاستیکی خرید و گفت اگر می‌خواهیم خیس نشویم، بهتر است آن را بپوشیم. من هیچ تصوری نداشتم که چرا باید رفت بالای آبشار و آن را از روی سنگ‌های بالایش دید و خیس شد. هزینه ورودی را به مرد لاغر و خسته سیاهپوستی که داخل دخمه‌ای نه‌چندان تمیز و شلوغ نشسته بود، دادیم. زندگی‌کردنِ زندگی دیگری، گاه چنان وسوسه‌انگیز است که می‌تواند انسان را از پا درآورد. دلیلش لابد این است که در دیدن زندگی دیگران از بیرون، از تصورکردن لحظات ملال‌آور آن عاجزیم. من اما ملال مرد را به‌خوبی دیدم ولی هنوز بعد از یک‌سال و اندی، حاضرم برای بودن در آن فضا و آن دنیا، جایم را با او عوض کنم. بلیت را که خریدیم، وارد محوطه پر از درخت بالای آبشار شدیم. هرچه جلوتر می‌رفتیم، صدای پرقدرت و تهدیدآمیز آبشار بیشتر می‌شد. و همیشه انگار دقیقا همین، حس تعالی را برمی‌انگیزد؛ لمس‌کردن قدرتی فراتر از قدرت انسان. درخت‌ها که کنار رفتند، آبشار پیدا شد. دروغ است اگر بگویم دیدنش شبیه رؤیا بود. قسم می‌خورم که هیچ سری، قدرت تصور این حجم از زیبایی مهیب را ندارد. دیدن نیرویی بیش از آنچه ما می‌توانیم گرد آوریم، که بسیار پیش از آنکه متولد شویم و زمان‌های طولانی پس از نابودی ما هم دوام خواهد آورد. از دریاچه بزرگی، انگار آب تا خود مرکز زمین فرومی‌رفت، بعد پودر می‌شد و برمی‌گشت بالا و همان‌لحظه ابر می‌شد. تبدیل می‌شد به همان ابری که متصل به زمین بود و پیش‌تر از پنجره هواپیما دیده بودمش. با وجود پلاستیکی که روی لباسم بود، کاملا خیس شدم و لباس‌هایم به تنم چسبید. انگار آب را با آبپاشی در ابعاد بسیار بزرگ رویم اسپری می‌کردند. رنگین‌کمان بزرگی، خودش را جا داده بود میان آن همه قطره آب. آسمان آبی عمیق بود و ابرهای پنبه‌ای و چاق در دوردست دیده می‌شدند. گویا فقط یک راه برای تملک زیبایی وجود دارد و آن درک عمیقش با خودآگاه شدن به آن است، من اما نمی‌خواستم این خودآگاهی با نقاشی‌کشیدن و نوشتن و عکس گرفتن به دست بیاید؛ جوری که دو باتن در کتابش نوشته بود. دلم می‌خواست خودم را با آب یکی کنم. کوچک‌ترین ذره‌ای از افسردگی یا تمایل به خودکشی در من نبود. صرفا خیال پیوستن به قدرت متعالی و بی‌نهایت آبشار، انگار نیازی را در من فرومی‌نشاند که تا آن روز هرگز سر بر نیاورده بود. ولی همان‌طورکه معلوم است، پاسخی به آن نیاز ندادم و با تمام توان، خودداری کردم و یکی دو ساعت بعد، در جای دیگری این عطش برای سقوط را فرونشاندم. هفته بعد از سقوط آزادم می‌گویم؛ روی رودخانه جاری شده از آبشار.

کارگری

نگرانی در محل کار

● در آخرین نظرسنجی‌ای که بین کارگران آمریکا انجام شده، میزان امنیت زنان در محل کارشان کاهش یافته است. تحلیلگر گالوپ معتقد است این تغییر نگاه بعد از جنبش metoo نمادین است. گالوپ به مدت دو دهه میزان رضایت کارگران را در این نظرسنجی از ۱۳ وجه در شغل‌ها ارزیابی کرده است و کارگران ایالات متحده جزء راضی‌ترین کارگران جهان هستند. آنان از امنیت جسمی خود درباره شغلشان، روابط با همکاران، انعطاف‌پذیری ساعات کاری و امنیت شغلی خود بیشترین رضایت را دارند. در عین حال، آنها از استرس شغلی، برنامه‌های بازنشستگی ارائه‌شده و پولی که می‌گیرند، راضی نیستند. با این حال، نظرات همه کارگران ایالات متحده یکسان نیست. بین میزان رضایتمندی زن و مرد و بین کارگران تمام‌وقت و پاره‌وقت نیز اختلافاتی وجود دارد. یکی از مهم‌ترین تفاوت‌های زیرگروه در رضایت از ویژگی‌های شغلی بین زن و مرد است. این فاصله جنسیتی برای مواردی نظیر میزان کار، ایمنی جسمی، میزان پول به‌دست‌آمده، شانس ارتقا و برنامه بازنشستگی و... است. شکاف جنسیتی در بین ویژگی‌های شغلی طی سال‌ها سازگار نیست.

کارتون خواب

رامسس مورالس

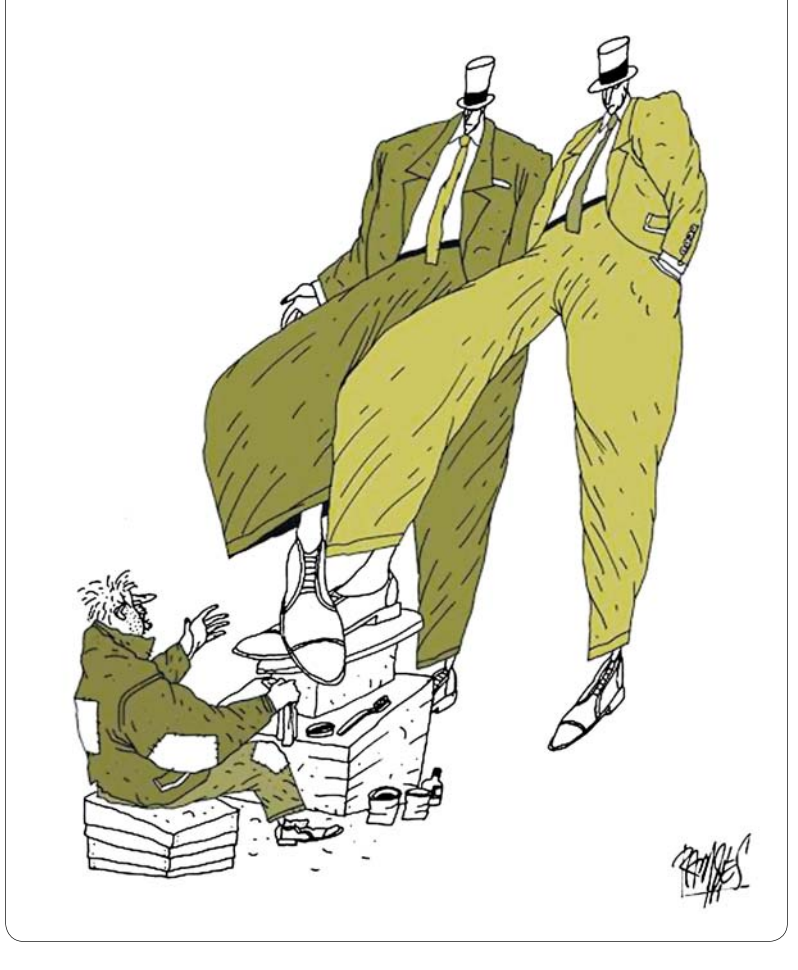

رسانه

کژکارکردی در ماجرای غم‌انگیز لردگان

قادر باستانی
پژوهشگر و مدرس علوم ارتباطات

همه آنچه ما درباره تراژدی بیماری ایدز در لردگان می‌دانیم، همین است که رسانه‌ها مدام تکرار می‌کنند؛ وزارت بهداشت مدعی است بیماری از طریق سرنگ مشترک معتادان و روابط ناسالم اشاعه یافته. مردم فکر می‌کنند غربال بیماری دیابت با سرنگ آلوده، علت شیوع بوده و دستگاه قضائی، بهورز روستا را دستگیر کرده است. این وسط رسانه‌ها به مثابه وجدان عام جامعه چه کرده‌اند؟ آیا سردبیری خبرنگارش را پای کار فرستاده تا حقیقت ماجرا را بررسی کند؟ چرا رسانه‌ها طرف وزارت بهداشت را گرفته‌اند؟ پس رسالت روزنامه‌نگاری کجا رفته؟ مگر نه این است که به ما خبرنگاران، اصول اخلاقی و ارزش‌های کاری را یاد داده‌اند که صحت، دقت، حفظ بی‌طرفی، استقلال، توجه به منافع عمومی و پاسخ‌گویی به مخاطبان را سرلوحه کارمان قرار دهیم؟

یک رسانه موظف است خبر درست منتشر کند. سعی کند از نزدیک شاهد رویدادها باشد و حتی‌المقدور خودش اطلاعات لازم را جمع‌آوری کند؛ نه اینکه بر اساس اطلاعات شبکه‌های اجتماعی و اطلاعیه روابط‌عمومی‌ها و مصاحبه مسئولان، سر و ته خبرها را هم آورد. سوگیری نباید داشته باشد و برای حفظ بی‌طرفی، باید شواهد و مدارک را سبک و سنگین کند و با دید باز و بی‌طرف قضاوت کند. در ماجرای لردگان، کدام خبرنگار در روستای چنارمحمودی، پای صحبت مردم نشست و ادعای آنها را بررسی کرد؟ آیا کسی پرسید چرا وزیر بهداشت مدعی است انسان توسعه یافته، آلوده به ویروس اچ‌آی‌وی نمی‌شود! چرا اعتراض طبیعی مردم در آن منطقه، به موهومات و تئوری توطئه و چیزهای دیگر منتسب شد؟ راستی ما را چه شده است؟

انگار در کشور ما، همه آنچه یک رسانه حرفه‌ای باید انجام دهد، با آمدن رسانه‌های جدید به تاریخ پیوسته است. ده‌ها هزار رسانه و کانال خبری ریز و درشت در دسترس مخاطبان است، اما دریغ از یک خبر حرفه‌ای. اخبار خبرگزاری‌های جریان اصلی، مثل ایرنا، ایسنا، فارس، تسنیم، مهر و بُرنا، همه یک حرف می‌زنند. همه همان را می‌گویند که شنیدیم. جز اطلاعیه وزارت بهداشت و اخبار اولیه، خبر دیگری نیست. رسانه ملی هم که در چنبره گفتمان خود گرفتار است و تا نشر خبر، باید منتظر سناریوی ابلاغی باشد و کاری به حقیقت ماجرا و رسالت خبری ندارد.

یاد خبرنگاران پیش‌کسوت‌مان به‌خیر که در روزگاری نه چندان دور، شب و روز برای کار خبر، با هزاران زحمت و مشقت، راه می‌افتادند و دنبال انجام رسالت خبری خود بودند.

یاد خبرنگاران روزنامه واشنگتن‌پست، باب وودوارد و کارل برنستین به‌خیر که اسطوره روزنامه‌نگاری هستند و با جرئت و جسارت مثال‌زدنی، ریچارد نیکسون، رئیس‌جمهور قدرتمند آمریکا را در اوج جنگ سرد به زیر کشیدند. همین الان هم در جهان، خبرنگارانی هستند که در خطرناک‌ترین صحنه‌های جهانی حاضرند و به رسالت اجتماعی خود با جان و دل عمل می‌کنند. ما خبرنگاران، چه نسبتی با اسطوره‌هایمان داریم؟

چرا خبرنگاران ما چنین شده‌اند؟ آیا رسانه‌هایشان اجازه نمی‌دهند؟ حتما خواهید گفت در گوشه دنج دانشگاه نشسته‌ای و می‌گویی لنگش کن! نه حرف من این است که چرا امروز روزنامه‌نگاری چنین حال نزاری یافته و راه چاره در چیست؟ نهادهای مدنی مثل انجمن روزنامه‌نگاران، کجای کار هستند؟ دانشکده‌های متعدد تربیت خبرنگار چه می‌کنند؟ اگر شرایط کار برای فعالیت حرفه‌ای فراهم نیست، ده‌ها کشور با شرایط بدتر را ببینید که در آنها چگونه روزنامه‌نگاران، برای رسالت حرفه‌ای و مسئولیت اجتماعی خود با چنگ و دندان می‌جنگند. کدام خبرنگار به منطقه رفت و کسی مانع کارش شد؟ آیا سوژه اهمیت لازم را نداشت؟ حتما باید در بیخ گوشمان در تهران بیفتد تا ارزش خبری پیدا کند؟ خبرنگاران محلی کجا هستند؟

پوشش خبری ماجرای لردگان، تلنگری بزرگ برای رسانه‌های ماست که به خود آییم و بیش از این از وظیفه حرفه‌ای خود دور نشویم. شرایط اقتصادی خراب است. حال روزنامه‌ها خوش نیست. رسانه‌ها هزار و یک مشکل دارند؛ همه درست، اما هیچ‌کدام نافی انجام وظیفه انسانی و حرفه‌ای ما نمی‌شود. آیندگان نخواهند گفت حال انجام وظیفه نداشتند، آنها درباره امروز ما قضاوت خواهند کرد. پس باید کژکارکردی رسانه‌ها درمان شود و این اراده همگانی طلب می‌کند.

ایران

از دورها خبر آمد، از دیرها...

رؤیا افشار
بازیگر

● خورشید ریشه کرده در زمین، اصلا خود خورشید آمد روی زمین، توبره‌ای خاک را گود کرد؛ دنباله‌اش را فرو کرد در دل خاک و بعد با بال‌های بزرگ، خیلی بزرگ... نه تو هیچ نمی‌فهمی؛ خیلی بزرگ یعنی چقدر بزرگ، اما من به چشم دیدم، چشم‌هام که مثل حالا باباغوری و لوچ از مروارید نبود، چشم‌هام رنگ خورشید بود، رنگ خورشید شد، همان موقع که آمد روی زمین تا ریشه به دل خاک بدهد، ریشه داد و بعد با بال‌های بزرگش که قد همه چپ و راست‌ها و قد همه شمال و جنوب‌ها بود، با صدایی که اگر گوشت پر از باد نشده بود، حتما کر می‌شدی، خودش را کشید بالا و رفت در آنجا که حالا به آن می‌گویند آسمان... آسمان کجا بود اگر خورشید خودش را نمی‌کشید بالا... همه چیز از همان توبره خاکی شروع شد که خورشید دنباله‌اش را در آن گذاشت و رفت... . زمین، آسمان، بعد هم آن توبره خاک مانده شد کوه و تپه و در گودال‌ها که حالا زیاد شده‌اند، آن موقع یک گودال بود خیلی بزرگ... بعد هی خاک و سنگ نشست میانش و تقسیم شد... مثل نان داغ که می‌اندازی وسط سفره بچه‌ها و مادر تند تند چندتکه‌اش می‌کند تا شکم همه یک اندازه سیر شود... . در همان یک گودال خیلی بزرگ از رشته خورشید قطره قطره آب جمع شد و شد یک دریای خیلی بزرگ... بعدها چند تکه شد، اولش یکی بود... .

حالا تو هر چه به آن بند ریشه که در دل خاک است نزدیک‌تر باشی، زردتر و گرم‌تر و خونت داغ‌تر است... آن آب هم که حالا شده چند تکه هی به خوردت می‌رود و سبزتر می‌شوی... آن توبره خاک که قرمز بود و آسمان که آبی شد و چشم‌های من که زرد بود... تو حالا می‌گویی از سر این سه رنگ است که این‌همه رنگ دور و برم می‌بینم. شاید تو راست می‌گویی... اما همان موقع چیزی دیدم که حالا به آن می‌گویند مرغ.... به مرغ با هزار هزار بال و یال و یک تاج روی سرش... خودش گفت در گوشم که قبل از آنکه آن مرغ در آن آواز بخواند، فقط صدای باد بود... در گوشم آوازی خواند که با صدای باد قاتی شد.... این‌طور شد که این دور و اطراف، باد شد موسیقی، شد دعا... می‌توانی لب بگذاری در مسیر صدایش و برای هر جا خواستی یکی دو کلمه از گفته‌های آن مرغ را پچ‌پچ کنی و آن‌وقت باد خودش می‌داند پچ‌پچه‌هات را کجا ببرد... اصلا باد بود که این همه کلمه را راست و ریس کرد که حالا ما بتوانیم با آنها دلی از عزا در بیاوریم و رشته زنجیر کنیم و این‌همه قصه تاج کنیم و بگذاریم روی سرمان... این‌همه تاج که بگویی نگویی به تاج همان مرغ می‌ماند... اما مرغ چه گفت در گوشم؟ آن‌موقع هیچ نفهمیدم... فهمیدم، اما معنی... چه می‌دانستم یعنی چه... آوازهایی خواند که اگر در گوش هر کس بخوانی، همین حالا هم اگر در گوش هر کس بخوانی مست می‌شود و شیدا...

عاشق می‌شود و مجنون... لیلا می‌شود و دلبری می‌کند و هوش از سر می‌برد و اگر باد نباشد که هوش برده را برگرداند، می‌شود دیوان از گنجوی و حال دلت را همیشه عاشق می‌کند.... به من گفت تنت سرای امید است و دلت دشت پاک و سرت پر از نامه‌های پهلوانی و دستانت برکت و پاهایت ستون امید و زبانت گنجی که حالا شماها به آن می‌گویید گنج‌نامه پهلوانان... .

بعد هم هی تخم طلا گذاشت در دامنم و بال زد تا پیش خود خورشید که در آسمان بود و دنباله‌اش را کاشته بود وسط شکم من... که حالا تو به آن می‌گویی ایران و آن‌موقع تخم طلاها فکر می‌کردند مادرشان است. فکر می‌کردند مادرشان هستم... فکر می‌کردم مادرم است... فکر می‌کنی... فکر می‌کنی... از اولش هم داستان عاشقی خاک و خورشید بود و باد و آب... حالا تو به آن می‌گویی سرزمین... می‌گویی مادر... می‌گویی وطن... از اولش داستان عاشقی بود این تخم طلا که حالا به آن می‌گویی ایران....

حکایت عاشقی چرا برنمی‌دارد... عشق است دیگر... ایران جان نپرس چرا... عشق سؤال و جواب نمی‌کند، مثل خورشید ریشه می‌کند وسط سینه‌ات، با هر نفس که بالا می‌کشی و هر دم که آواز می‌کنی، صدایت می‌کند...

اصلا گوش کن به باد... آن روزها که نمی‌دانستی این باد آوازه‌خوان است، منتها با صدایش که پر از اسم آن مرغ است که خورشیدسوار بود، انگاری لالایی... انگاری دامنی که در سر به دنیا می‌آوری، یا درختی که پایش سر به زمین می‌گذاری، از اول هم حکایت عاشقی بود، از دورها همین بود... از دیرها همین بود... مابقی همه قصه است... .

در جست‌وجوی آرامش

اخاذی الشباب و خشک‌سالی

کمیساریای عالی پناهندگان گزارشی از پناهندگان سومالی که در حال فرار به اتیوپی هستند، منتشر کرده است. سومالیایی‌ها به دلیل نبود امنیت در کشورشان، به دنبال مکانی مناسب‌تر برای زندگی هستند. خرابی محصولات زراعی، جان‌باختن دام‌ها و اخاذی‌های گروه الشباب سبب شده هزاران کشاورز و کشیش سرزمین‌های خود را رها کنند و به اتیوپی پناه ببرند. بارواکو نور عبدی، پناهنده سومالی است که در حال غذادادن به فرزندانش در یک پناهگاه موقت در بور آمینوی، اتیوپی است. او می‌گوید: «هنگامی که بر اثر خشک‌سالی هشت سال پیش بیشتر گاوها و بزهای این زن سومالیایی از بین رفتند، او، چاره‌ای نداشت جز اینکه خانه خود را در منطقه گچو رها کند و در جای دیگری از کشوری که ده‌ها سال بود درگیر ناامنی شده بود، مستقر شود. اما هنگامی که سه سال پیش بار دیگر خشک‌سالی در سومالی گسترش یافت، او دریافت حتی نتوانست حیوانات زنده‌مانده خود را بفروشد زیرا دیگر تقاضایی برای خرید وجود نداشت. امسال باران به جای اینکه کمک‌حال زندگی‌اش شود، همچون دشمنی بر سرش بارید و چاره‌ای جز فروختن زمین کوچکی که برایش باقی مانده بود، نداشت و ناگزیر شد از مرزهای کشورش عبور کند و به اتیوپی برود. «هیچ راهی جز این برای زنده‌ماندن نداشتیم» این زن ۳۸ساله درحالی که نوزادی را شیر می‌داد و به کودک ۹ ساله دیگرش غذا می‌داد، به صحبت ادامه داد و گفت: «من به خاطر فرزندانم سرزمینم را ترک کردم برای اینکه زنده بمانند». در عدم امنیت و در خشک‌سالی رو به پیشرفت، تاکنون بیش از پنج هزار سومالیایی به اتیوپی پناه آورده‌اند - حدود چهار برابر تعداد کلی که سال قبل به دلیل نبود امنیت از کشور خود مهاجرت کردند: «رودخانه خشک است و هیچ بارانی نمی‌بارد... الشباب ما را مجبور می‌کند با وجود نداشتن، تولید کنیم». پیش‌بینی می‌شود خانواده‌های بیشتری در ماه‌های آینده به سمت اتیوپی جنوبی فرار کنند، زیرا این کشور در شاخ آفریقا با بدترین خشک‌سالی از هشت سال پیش به این طرف روبه‌رو شده است. این در حالی است که الشباب بر کشاورزان فشار وارد می‌کند تا هر چه بیشتر تولید کنند و مالیات دهند. در واقع از آنها اخاذی می‌کند.

هر چند عده‌ای هم امیدوارترند نظیر شالحسن عبد الرحمان که سه روز پیاده سفر کرده تا به اردوگاه موقت برسد و بگوید: «رودخانه طغیان می‌کند، آب جاری می‌شود و ما زنده خواهیم ماند». اما واقعیت این است که آنها ذرت، گوجه‌فرنگی، کنجد و چیزهای دیگر را در کنار رودخانه کاشته‌اند و اکنون، رودخانه خشک است و بارانی وجود ندارد و سایه الشباب هر روز پررنگ‌تر می‌شود.

این کشاورز ۵۳ساله گفت تا وقتی الشباب ممنوع نکرده بود، به خرید و فروش تنباکو مشغول بود و حالا با مالیات هزارو ۵۰۰دلاری آنان روبه‌روست؛ مالیاتی که از نظر این کشاورز از بیماری هم بدتر است. او تنها نیست. چند خانواده سومالیایی می‌گویند ما باید فرزندان‌مان را تحویل الشباب بدهیم که آموزش نظامی ببینند و عضو آنان شوند. برخی از آنها از ترس جان فرزندان‌شان از کشورشان فرار کرده‌اند تا آنان تحصیل کنند و آینده بهتری داشته باشند و مزدور الشاب نباشند.

کمیساریای عالی پناهندگان سازمان ملل، به طور فزاینده‌ای نگران خطر جابه‌جایی افراد به دلیل تغییرات اقلیمی است و معاهده جهانی درباره پناهندگان» که در دسامبر سال ۲۰۱۸ از سوی اکثریت قریب به اتفاق در مجمع عمومی سازمان ملل به تصویب رسید، مستقیما به این نگرانی اشاره می‌کند. در این معاهده آمده است: «تغییرات آب و هوا، آسیب‌های محیط زیست و بلایای طبیعی به طور فزاینده با جابه‌جایی پناهندگان در ارتباط است». در این پناهگاه که فقط سه کیلومتر با مرزهای سومالی فاصله دارد، گاهی روزانه ۸۰ پناهنده وارد می‌شوند. فضای کافی برای اسکان همه وجود ندارد. خانواده‌ها در تختخواب‌هایی که در دیوارهای بیرونی مرکز قرار داده شده است، اسکان داده شده‌اند. برخی در مدرسه داخل پناهگاه، به طور موقت اسکان داده شده‌اند. در حال حاضر کمبود پناهگاه چالشی بزرگ برای این منطقه است.

پرنده آبی

طبقه شبه‌متوسط مجازی

کمیل روحانی

ساکنان طبقه متوسط، پیچیده‌ترین و اسرارآمیزترین طبقه هر جامعه محسوب می‌شوند؛ پیچیده و اسرارآمیز و البته همواره دردسرساز. طبقه‌ای که از دغدغه‌های درآمد روزانه و ماهانه‌ای که ساکنان طبقه پایین دارند، گذر کرده و بسته به سطح‌بندی و لایه‌بندی خود از نظر اقتصادی، به‌جز به درآمد ماهانه خود به پدیده‌های دیگری نیز می‌اندیشد. گرچه هنوز در لایه‌های پایین‌تر خود، غم نان آزارش می‌دهد. معمولا طبقه متوسط رو به پایین در جوامع، از کثرت بیشتری برخوردارند گرچه تشخیص طبقه اجتماعی افراد، یک فرایند ذهنی است که معیار بزرگ سنجش آن اقتصادی است و گاه به معیارهای دیگری مانند منزلت اجتماعی و... نیز وابسته است و نمی‌توان بدون آمار به قطعیت درباره میزان کثرت آن در یک جامعه نظر داد. به هر حال مبحث طبقه متوسط به خودی خود و به تنهایی، مناقشه‌برانگیزترین مباحث در طبقات اجتماعی در میان جامعه‌شناسان بوده و هست، حال اگر موضوع بحث؛ طبقه متوسط جامعه ایرانی باشد که دیگر جای خود دارد و به‌یقین اختلاف نظرها و عدم توافق‌های آن فزونی می‌یابد به همان دلیلی که درباره کمتر مقوله و پدیده‌ای می‌توانیم به اتفاق نظری سازنده دست یابیم. اینکه طبقه متوسط ایران در حال ضعیف و ضعیف‌ترشدن است را بارها در این سال‌ها شنیده‌ایم و عمده دلایل آن نیز معمولا اقتصادی مطرح می‌شود. اما سؤال اینجاست که آیا با ادامه روند خالی‌ترشدن سفره‌های همه طبقات اجتماعی، لایه‌های پایین‌تر طبقه متوسط نیز می‌توانند به طبقه پایین‌تر نزول یابند و سطح مطالبات‌شان فقط به نان روزانه تنزل یابد و به پدیده‌های مدرن و اتفاقات اطراف خود دیگر واکنشی نشان ندهند؟

امروزه نقش شبکه‌های اجتماعی در شکل‌گیری افکار عمومی جوامع بر هیچ‌کس پوشیده نیست. شاید اگر خود ماکس وبر نیز زنده بود و در زمان ما زندگی می‌کرد، نقش فضای مجازی و شبکه‌های اجتماعی را هم به عنوان یکی از متغیرهای طبقه‌های اجتماعی لحاظ می‌کرد. درست است که حتی خود طبقه متوسط ایرانی نیز نوسازی و مدرنیزاسیون را مانند طبقه متوسط غربی در یک تجربه و پروسه تاریخی طی نکرده و دچار تناقض‌ها و ویژگی‌های خاص خود است اما فضای مجازی و شبکه‌های اجتماعی با همه مسائل و مشکلاتی که دارد، موجب شده نه تنها دغدغه‌مندی و حساسیت‌های اجتماعی طبقه متوسط (حتی اگر از نظر اقتصادی ضعیف‌تر نیز شده باشد) حفظ شود، بلکه ساکنان طبقه پایین‌تر جامعه نیز نسبت به مسائل مختلف جامعه خود بی‌تفاوت نباشند و در قالب بازدید و لایک و کامنت احساس وجود کنند و حق خود بدانند تا از این طریق دیده شوند و صدای آنها نیز شنیده شود. در واقع می‌توان این‌گونه بیان کرد که با ظهور فضای مجازی و گسترش و نفوذ آن، به نظر می‌رسد نوعی طبقه شبه‌متوسط پدید آمده که شاید قبلا با متغیرهای اقتصادی و اجتماعی، از جمله طبقات پایین اجتماع محسوب می‌شده‌اند ولی امروزه به هر حال کنش‌ها و واکنش‌های طبقه متوسط را از خود بروز می‌دهند فارغ از آنکه این کنش‌ها و واکنش‌ها از روی آگاهی باشد یا از روی احساس (آن‌چنان که نسخه اصلی طبقه متوسط ایرانی نیز این‌گونه است) و این مهم زمینه را برای پژوهش و بازنگری این طبقه‌های اجتماعی از سوی جامعه‌شناسان در جهان جدیدِ متأثر از شبکه‌های اجتماعی فراهم می‌کند.

سؤال اصلی اینجاست که آیا شبکه‌های اجتماعی و فراگیرشدن و در دسترس قرارگرفتن آنها، می‌توانند بر متغیرهایی که طبقه‌های اجتماعی را تعیین می‌کنند، تأثیر بگذارد یا پاسخ منفی است و این تغییرات مانند بسیاری از مسائل فضای مجازی، غیرحقیقی و غیرقابل استناد است و البته این سؤالی است که نظریه‌پردازان علوم اجتماعی باید به آن پاسخ دهند.